





رابعی باریک بین احسام کن به مشمول عنایت فرادوم کن  
 مرستی که طبع من ثلاث زودست به از جسد شکستنا کلستام کن  
 برنهار طریفان الا فطرت و حریفان بلند فکرت موبد با بونه نتحان  
 هنرل و رکتخاری کارخان سید و خسته و بزرگ مرتبی انصطلاح علمم بهر  
 خود نمایان ساخته من نظر فاشه دست و ور سفان طبعان مسطور  
 فقیر غلام علی محتاجس از اجیدی وسطی بگاری بکلیف مهران  
 این قطعه می طرز و وسایق کفکوه مخالف قانون خود می آرد که با  
 فقیر با کلمات نزل نمانا است مزاج عمایشه و درین کیفیت شارسا  
 اما صاحب کلیف گشته ابرام نگارشت و ما وصف گذارش معاد

این قطعه را در کتاب  
 تاریخ سلطنت ناصر  
 شاه در باب  
 اصلاحات  
 دربار  
 درج کرده اند

الاصلح عبارة  
 من احاطت قوس علی  
 زینة اثری با هم غفل  
 من مفضل الاول تا  
 سلطان اعلی

این قطعه را در کتاب  
 تاریخ سلطنت ناصر  
 شاه در باب  
 اصلاحات  
 دربار  
 درج کرده اند

این قطعه را در کتاب  
 تاریخ سلطنت ناصر  
 شاه در باب  
 اصلاحات  
 دربار  
 درج کرده اند

کامیابی و سکوت از تقاضای برزخ است که بعضی بزرگان مستین هم لب کلمات  
طنینت گشوده اند و رنگ طلال از آئینه خاطر سامعان پودوده گشته  
سکوت از زبان بسته می کشاید و باران طرافت دوست <sup>بهر</sup> شربت  
می آورد یعنی <sup>نماند</sup> که کامکار خان لیس و دم <sup>مخبره</sup> الملک حضرت خان <sup>بر</sup>  
پادشاه عالیست و ماوریش <sup>میرزا</sup> <sup>بیم</sup> <sup>خاله</sup> پادشاه بود و <sup>بر</sup> <sup>رحم</sup> <sup>م</sup>  
سلطان <sup>میرزا</sup> <sup>انتظام</sup> <sup>داشت</sup> اما ساوی او <sup>شهر</sup> <sup>افغان</sup>  
بعید <sup>چیدرا</sup> <sup>ابا</sup> <sup>صیبه</sup> <sup>سید</sup> <sup>مظفر</sup> که وزیر سلطان بود <sup>حسن</sup> <sup>م</sup> <sup>انجا</sup>  
کتخت کرد <sup>بیم</sup> <sup>خان</sup> <sup>عالی</sup> <sup>قطعه</sup> <sup>نمای</sup> <sup>رطوی</sup> <sup>خان</sup> <sup>کوری</sup> <sup>پر</sup> <sup>زار</sup> <sup>و</sup>  
به آتش زبانی <sup>با</sup> <sup>خبر</sup> <sup>خوش</sup> <sup>طبعی</sup> <sup>کرم</sup> <sup>میسازد</sup> <sup>قوله</sup> <sup>کتخت</sup> <sup>اشد</sup> <sup>ما</sup> <sup>و</sup> <sup>کر</sup>  
خان عالی منزلت <sup>بهر</sup> <sup>کمال</sup> <sup>عز</sup> <sup>و</sup> <sup>کلیس</sup> <sup>موقار</sup> <sup>وزن</sup> <sup>زین</sup> <sup>بیم</sup> <sup>نیلن</sup>  
اول حکیم <sup>مخلص</sup> <sup>سگ</sup> <sup>و</sup> <sup>ثانیا</sup> <sup>عالی</sup> <sup>قرار</sup> <sup>و</sup> <sup>دبر</sup> <sup>ای</sup> <sup>اکه</sup> <sup>حکیم</sup> <sup>صغیر</sup> <sup>چکم</sup>  
است تبدیل <sup>مخلص</sup> <sup>اگر</sup> <sup>پیش</sup> <sup>از</sup> <sup>عظم</sup> <sup>قطعه</sup> <sup>است</sup> <sup>بجای</sup> <sup>عالی</sup> <sup>منزلت</sup> <sup>کاش</sup>  
والا منزلت می گفت چه معنی <sup>خان</sup> <sup>عالی</sup> <sup>منزلت</sup> <sup>این</sup> <sup>هم</sup> <sup>می</sup> <sup>تواند</sup> <sup>شد</sup> <sup>که</sup>  
سلان <sup>بصفا</sup> <sup>ی</sup> <sup>که</sup> <sup>عالی</sup> <sup>و</sup> <sup>ار</sup> <sup>مستصف</sup> <sup>او</sup> <sup>سینه</sup> <sup>و</sup> <sup>صاف</sup> <sup>اوله</sup> <sup>در</sup> <sup>قطعه</sup>  
مذکور شده <sup>بجین</sup> <sup>صفات</sup> <sup>عالی</sup> <sup>است</sup> <sup>و</sup> <sup>اگر</sup> <sup>بعید</sup> <sup>از</sup> <sup>عظم</sup> <sup>قطعه</sup> <sup>است</sup> <sup>این</sup>  
غافل <sup>ماند</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>مخلص</sup> <sup>ثانی</sup> <sup>قبای</sup> <sup>می</sup> <sup>عظیم</sup> <sup>ترا</sup> <sup>اول</sup> <sup>لازم</sup> <sup>می</sup> <sup>آید</sup> <sup>و</sup> <sup>از</sup>  
وام <sup>نجات</sup> <sup>یافته</sup> <sup>در</sup> <sup>قر</sup> <sup>چاپی</sup> <sup>می</sup> <sup>افتد</sup> <sup>و</sup> <sup>در</sup> <sup>این</sup> <sup>لفظ</sup> <sup>از</sup> <sup>زبان</sup>

صاحب قطعه یادداشتش علی بن محمد بن جویری شیخی است حکیم و کلمه  
امرست که با ششم خنده بر مردم زدن کل سوسای خود حیدر نعت و دیگر  
درسی با بنای جنس نمودن پاپیوس من خود در میان سخن شیشه با سوسای  
نکست که آبرویش ز رحمت و ناز و پودنیا قوت که سر رشته زدن کلمه  
قوله عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گویند  
بی پروا عیب خویش را در سر نو زود و صلواتی زنده سازی  
چرخ و قاب از سن سوار در کسین سنین با لجم در با زود و لیت که در  
را و هزار مهره قید سفت و در تبار و ارا قضا هر او تبار و تیشیم  
گروه اید و سنین موافق قاعده تصغیر سن خواهد بود و تصغیر سن  
سن بالغ و تشدید نون رعونی مصدر است و سن سنان زینره کون  
مراد از آن سنان شده اند و صاحب بر این فاطمه گوید سن سن  
سن سنان نیزه زینجا مستفاد میشود که سن تخفیف نون قاعده است نون  
تشدید و او تصغیر کردن سن با کسر رعونی شایع جاریه گویند سنین تصغیر  
باشد معنی هم تواند شد اریل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین با عینیا  
تخفیر جو لیت خان بناسب واقع شده قوله مهره و تشدید زینفید که  
کشای سودهد و میرند بر تخته از ترس یغان که عینین و صابله  
زود بازان است که کاسه برای آوردن نفس مراد

مردود اول حسین بر حجتی نینند و بعد از آن می آمدند حاصل  
معنی با آنکه چون مهره خان حرکت می کند از ترس حریفان که حسین  
تحت همین کاروس میزند که اگر بفتح غیبی کشاوری رود و مهره  
در ششید ز نقتد و از سلوک راه مقصود بازماند قلی زاو را در هر  
شیت از ساق عروین مانند ام نجیان بر کوشش مانند بین ساق  
پام جلوسیت مشهور چون بر طرفی به پیش آمد بطوریکه معمول  
مسافران این سبیل است زاو را از ساق عروس سواد اما سبیل  
ضعف نگذشت که جاوه مقصود بیاید و حرکت تدبیر هم عمل آید تا که  
زاو که بر دوشته بود مانند دین او تا کرده بر گردن ماند و در  
سفر شاید قوله لفقه و کسوت بسرها و گرفته چهاره قد بر حان  
البلده یعنی حسین + حسین باضم نام موزه گری صاحب صلاح گوید  
اعرابی موزه حسین باضمیک کرد و بخرد حسین در غضب آمد و از کوی  
و یک بر سر راه اعراضه احدی انحن او حیت و پیش رفته موزه کرد  
اندخت و کمین کرده شسته اعراضه حسین را دیده گفت چه شبیه  
موزه حسین اگر موزه دیگر با این میبودی از منم چون پس حیت  
موزه دیگر را افتاده با و از شیت شتر فرو آمد و از نوی شربت  
چرا که قرن موزه اول شود و کشت حسین فرصت یافته شتر او را برد

و در مورد چنین نجات گشت حاصل از معنی آنکه در معنی و در چنین لغوی بسیار  
 صرف کرد و نقصان می توان کشید و چهار دست نیامده اند و در  
 یعنی موسیقی عروس مثل عبارتی که شتر بر باد و داده و مو و خنجر است  
 آورده علاوه آنکه نفقه و کسوت زن بر سر افتاد و در این معنی است  
 مصارف بیخامده پیش آمد و در مختصر چهار نقص مانع شدیدی سکون  
 عین ریح و موقت بائی بلده سوم تشدید کنونی چهارم و حال لام  
 برسم همین تلخیص را بیان عبارت هم ادسی توان کرد عا و طماع  
 العقل مانع خنجر همین مانع سکون عین هم آمده چنانچه در قاموس است  
 قوله از مقولات عشر شد بحث و اما در عروس + او ز کم و کیفی  
 گفت این مبی سیکف است این در اصطلاح حکما پس عالی را مقولم  
 میگویند و مقولات بحسب تقرا مختصر است در عشر که کم و کیف است  
 و این از جمله است کم و در قسم متصل و آن مقدار است یعنی طول و  
 عمیق و منفصل و اندوشت کیف چگونه را گویند و این عبارت از  
 زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان و با او  
 و عروس آمدین بحث مقولات عشر بود و اما در کم سیکف یعنی چه  
 طول و بظرف تر ایما بدتر تقدیر کم متصل و چند ترا میاید بر نظر مردم  
 منفصل نیز و اما در کیف سیکف یعنی صلابت که از کیف است چگونه

این از نظر سبک و سکون است اگر در اصطلاحی بود از نظر سبک و سکون ۱۲۰

تر امر خوب است و عروس و جوانی سستی میسفت و این صفت  
میشود این بزمه وقت گذشتند و چیزی نمیگویند که است آن طول  
کلمه های کلمه بطریقی که قول آن سند از خبر او در این دلیل اختیار  
این سخن هم در میان آن دست امین این امر او از خبر مذکور خبر  
است که بنده را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را متعلق  
جما میسند از خود و مراد از اختیار مذکور فرق قدریه است که بر  
بنده قدرت متعلق اثبات میکنند و بنده را خالق افعال خود میسند  
و مراد از این بین سبب اول حق است که صدر افعال عباد را بر او  
یعنی قدرت حق و قدرت عباد را بر او میسند و خالق و بنده  
را کاسب میگویند حاصل معنی آنکه چون اما دانش خود را در کتب  
اختیار و حرکت ندارد بر او تمهید قدرت مذکور خبر بر او است و خود را  
چون معطلات او را در بر او مطالبه حق خود و مقابله حق خصم  
مذکور قدریه کرد که بنده را افعال خود و قدرت متعلق او را در  
و قلمی است کار مشغول شویم در میان آن مذکور به ثبوت بنده  
محصل معصوم نشد بلکه مطابق مذکور است که امر بین این است  
فعل هم کاره ماند یعنی اما و کسب حمل کرد و قدرت خود را در  
اما حق و تقاضای او ایجاد نموده اند از هیچ بود و نیاید قول





را طرف نخست نباشد زیرا که در وقت شرطها شد وقت ایجاب  
قبول از جانبین شرطها در میان آمد که از طرف بیخ نخست نباشد  
یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب نماند زود که خواب  
را بمنزله راهروست و از طرف چو دروس بستن نباشد هر دو  
مستلزم بوده و در این نظر تیر حاضر و در قولی که گفت بهر  
من جواز آورده که باید که گفت آری هم حکمش آورده هم حکم  
نخستین نفع جیم کار و ضم کاف تا روشن بود و آخر آنکه این  
در عولی مطلقه گویند و حکمین بفتح کاف تازی و سکون  
لام و کسب بای موعده و تازی فوقانی از این یعنی مستحقان  
و امامی است که تجزیت عودس تواند بود و خست تو که همکار  
جواز سزاوارت المات تعذیب است معتقد آنکه در زمان خان  
از این باید آورد و بر سرش حکمیش باید زد که نمرده گوی بسیار  
که وجه تقسیم پادشاه نمرده گویانست قولی که گفت خان  
البصر مفتاح الفرج راسا کن است + کثر استعمال مفتوحش کشاید  
نوعین فی المثل البصر مفتاح الفرج یعنی صیقل کشاید است  
و فی القاموس الكثرة لقیض القلة کالکثر بالضم فرج بمعنی کشاید  
بفتح رست بمعنی عضو مخصوص سکون را و عوی خان بدعی جز

خود اینکه فرج هر مثل سبکوزن در گرفت بهمان مفتوح شد حاصلی معنی  
آنکه خان بزرگ میگوید که کلید قفل خود که از من میجویی با بستی صبر  
خیزی صبر کن که بجزارت قوت شهوانی من حرکت می آید و گرفت بهمان  
قفل شکست نرایی کشاید و شاطب خان بزرگ خطاب غیبی چنین گفتی  
قولم گفتن شاه جرم مشیم نسبت شد و وزیر + و از محال است فتح آید  
احدی از حجتین + درین بستی نسبت مرا عا الطیر را رعایت کرده ای  
احدی از حجتین مثل نسبتی را اول کامیاب است و در دوم  
نا آید که صاف آتش نایی شود و در من آرام میگشاید و امیرین من هیچ  
مینست که این کس او شکست و تنبذ می اندازد و وزن میگوید که در  
نظر من بقیه شد که در سخن خوابیده تو شد و در زیر گردی نیستش  
الباب که نتیجه امور تلمت است از جمله محال است باین هم را بقیه شد که  
الباب احدی از حجتین قولم گفت و خلی میگویم بشنو و موثقم آمد حلال است  
سیر یا و طرانی بنا بر بدستین به حلال سیرانی چون حلال بیاض در سطح  
ثوب که در اجزای سطح ساریت و حلال طرانی چون حلال نقطه در خط  
که بجای خود است و از محل خود متجاوز نیست از راه هر کلام نامرستفا  
میشود که در حلال سیر یا و طرانی اختلاف است طایفه قابل التزم اول  
اند و فرقه قابل التزم ثانی و حال آنکه اختلاف درین بنا منقول نیست

پس معنی بیت را در محلی مورد باید آورد که اختلاف را معنی  
و محلی تواند شد مثلا متکلمین را بی اثبات جز در این سخن دلیل می آید  
که نقطه حادث میشود وقت تماس که بسط و سطح برین انگیخته نقطه  
عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا  
با تقسام محل تقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند  
که تقسام حال با تقسام محل معنی لازم می آید که طول سر یا باشد و طول  
نقطه منقسم نشود شد بالاتفاق و در خصوص تقریر معنی بیت چنین است  
که و اما و گفت و محلی یعنی و محلی و طولی میکنم و حلول و منقسم است سر یا  
که باز متکلمین در صورت تماس که بسط و همبسته اثبات مذکور است  
کنند و طریقی که حکما در صورت مذکوره آنرا تحقیق کرده و دلیل حکما را رد  
میکنند پس سن هم که خود را بسط نمی توانی هم و تماس میگیرم طول سر یا  
تا در وقوع نیاید چه تضایقه حلول طریقی که نفس لامست حالت قیام  
گفت تو شکل عروس زبیده که خوانده ضلع عمود **اَوَّلُ الْمَثَلِ وَ اَمَّا الْمَثَلُ**  
شکل عروس زنجبا باعتبار لفظ مناسبت و او اما نسبتا ان بحسب معنی  
مصطلح محتاج بیانست و همچنین لفظ عمود اگر چه مناسبت لفظی و او اما  
مناسبت او با معنی که در اول عینا مقررست ظاهر نمیشود زیرا که عمود  
همی است از اسماهای عشره خط است تقیم باعتبار آنکه قائم شود در خط دیگر

دیگر حادث شود و در حقیقت آن فرزاویه قائمه و اگر قائم نیز گویند و بنویسد  
 قائم که در مصرع ثانی واقع شده خطی که در مثلث مستطیلین یعنی مثلث  
 خطین مساوی است می آید پس در این صورت در قول اول وضع عمود از  
 ظاهر نمیکرد و نسبت صورت مجرب در این نسبت مستطیلین ندارد و غیر  
 جامع بین المناستین آنکه شکل عروس نسبت که مربع و ترزاویه قائمه مثلث  
 مستطیلین مستطیلین است پس این شکل هم شمال بر مثلث دارد و هم بر  
 مربع و شکل جامع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد پس این جامع  
 بنابر عبارت مدعیان شعبها البرج و تر وضعی مشابهت مثلث دارد  
 که هر دو ساق عروس و ضلع نیوا ترند که در مطلقا آنها را و چه شده  
 خطی عرضی محاسب که طرفین آن بسا قوس <sup>منتهی</sup> کشیده و تر و دست کمالی  
 عندین بر خط الی بعد از نهند پس شبیه شکل جامع عروس شکل عروس  
 وجه مناسبه قناد و تشبیه او محتسب را باعتبار است <sup>منتهی</sup> غایب و معنوم اصطلاح  
 عمود صادق می آید بر این <sup>منتهی</sup> ترزاویه نسبت بر زاویه کمالی خطی علی  
 اجماع بین العمود علی و در شکل عروس بر ای افتاد عوی خطی مستقیم  
 کشند که از ترزاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و در بین منتهی  
 خطین که از اصطلاح طرفین منتهی خطین که منتهی بر منتهی منتهی است  
 و مستقیم از خط عرضی جامع که ترزاویه است در از شده زاویه در منتهی

سیکر و دوسری سید بزرگوارین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه به کلستر  
 پستان کی بزرگی منطبق و تشبیه آن نقطتین سه خلیج که در زاویه  
 بالقای خطین حاصل میشود نسبت تمام اولی و ثانی <sup>نایم</sup> قائما صفت کا  
 است با حال بود که در عمود که در عبارت مفعول است اگر چه در حقیقت  
 فاعل در نقطتین <sup>نقطتین</sup> است نسبت منعلق بقارن <sup>نقطتین</sup> امثال و تعلق بقایما  
 لغو است بحال هر من <sup>نقطتین</sup> التقدیر السابق و باید دانست که آنچه مقدر در شد  
 بقر تقدیر است که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه گرفته شود و مقیور از شد که مراد  
 دو نقطه باشد که در محل تمام خط اعتبار کرده شود هرگاه <sup>خط</sup> خطی در وسط قائم <sup>خط</sup> سه  
 ثانی اگر چه واحد باشد با اعتبار تمام عمود و خط یعنی در خصیصه خواهد شد  
 و نقطه محل قیام نیز و اعتبار پیدا خواهد کرد با اعتباری که در <sup>خط</sup> خطی است  
 و اعتبار طرف خصیصه بکریس این نقطه را اگر چه واحد باشد <sup>خط</sup> شمر هر دو  
 نقطتین میتوان گفت و در <sup>خط</sup> نقطتین که در <sup>خط</sup> بعد عرض <sup>خط</sup> جامع  
 که محل قیام عمود است اعتبار را بدیده و مراد از این <sup>خط</sup> خطتین <sup>خط</sup> با <sup>خط</sup> خط  
 و اینجا لطیفه است که چنانچه آن دو نقطه در خصیصه یک نقطه <sup>خط</sup> همچنین  
 خطتین حکم یک عضو است بدلیل مسائل متر عورت و جواز <sup>خط</sup> خطتین  
 بخوف تا ایهت که است لایان تا در خلال کلمه واحد <sup>خط</sup> نسبت  
 که خطتین در کسبه خود از بعد عرض <sup>خط</sup> جامع که محل قیام <sup>خط</sup> مؤخر <sup>خط</sup> است

افق و شبانه یکم طوی موسم شمس در افق دیده باشد یا سحر بر افق مرت  
بالا تر اعتبار کرد و قریب را در حکم اتصال بدانند که گفتند قول که گفتند  
انتظار ساعتی در شراره شمس طالع زهره را بیاید و بطین طالع  
مطلوع بخوبی جی را گویند که افق مشرق و جهت بر این تپه پس  
بالیست شمس طالع مسکیت بسیار از سوی افق مشرق و قمر ساعتی است  
و جهت آفتاب بودن شمس طالع وقت و جهت زهره بر در و اختیار  
این تخیم از برای قیامت بودن با و بطین است و صفا لوج القمری از وقت  
سباشرت باید که قمر در محل اسد جدی و میزان باشد که آن دلیل بود  
نسب و ملی نشاط و قوت نهی و بطین میزان محل است خان میگوید  
بالفعل شمس در طالع زهره را بیاید ساعتی است با و بطین با و انتظار این  
سکینه و در وقت سباشرت کار می شود قول که گفت پس ساعت شد اینجا  
بوم القیام و در مصرع برای ربط با بیداری ساعت یعنی بوم القیام  
شد ساعت قیامت آمده در تعالی تسلیت که عاقلان بدانند  
عروس میگوید تفاوت است که کار با بطل و ارض شود و وقت که از  
تخیم تعیین میکنی و کار از زهره را بفرستی که نمی خردند حرکت که کس  
موانع نخواهد کرد و وقوع این شهر و کی است خواهد بود از ساعت اینجا  
بوم القیام شد و عهد و تقیاف افتاد قولی هم که در وقت قیامت که این

عرفت این اشاره است باینکه یوم تا فی السماء بدخان مبین  
و مراد است قبل زمان آینده معین بقبریه اقتباس یعنی هرگاه مراد  
از ساعت روز قیامت لفظ محتمل است که یوم تا السماء بدخان  
برخوان صیغه است که لفظ و قیامت باشد لفظ کن قولی که  
نزدیک است اینهمه تعبیر است به نوح میگوید اینهمه تعبیر است  
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعدا و تراة قریبا  
قولی که گفت انسان از محل شد خلق ای محل القرین عروس میگوید  
حیرت تا بکنم که حق تقاضی فرماید خلوق الا انسان من عجل عجلت  
خیر مایه انسان است عجلت او است و عجلت بالکسر کوساله و قرین  
بالضم قاف شاخ تصغیر قرن اضافه عجلت بقرین با بولی ملا  
ست عروس کنایه بشوهر میگوید و میگوید ای کوساله که صفا شاخ محو یعنی نهر  
تا بالغ کوساله من پر شد و کاوشد و گفت من مستقبل از زمان حتم  
حکم کرده و دخل و خارج شود وقتی که ما بشد کصیر من مستقبل و اصطلاح اصل  
رمل مطلقه را گویند که حصول آن در زمان آید منظور باشد یعنی این  
فی الحال نمیشود باری بگو که در زمان آید حال نسبت گفت و دخل و  
خروج که غنای اصل است وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی با وجود  
اندازه شکل نسرین یعنی نصره الدخل نصره الخارج برآید که در علم رمل

اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف نشاسته و در آن و باعتبار  
معنوی لغوی در تصریح لطیفه و کبر است یعنی کار از یک کس نمیشود  
بباری تن بهی طریقین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق است  
چرا باشد مصل که حصول کار را مانی از طرف فاعل بوده باشد قوله  
از طبی هم و وای خودم ناودیده گفت + از بر و و تهای تو پیدا است  
ضعف کلین + کلیه لغیم کاف عزلی گروه کلین تشبیه معقوله خان  
ست عذر خود پیش زن میکند که من حکیم طبیی حادثی مرا داده  
گفت که کلین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رگ گرد  
رجوبیت هم هستی هم رساند لیکن خاطر جمعی که تجویز طبیی بمعالجه  
می رود از م و آب فته را در جو بار می رم قوله است از عولی جو جان  
و جو زور کنیل + نو در و وار فلفل سعد و قسط و همین ز عولی جو جان  
مقوی گروه یعنی خان لغیر بوجه طبیی عولی ازین ادویه کانیه مرتب سازد  
را اقسام است این نسخه بانج قدیم اختلاف دارد و اطباء حدائق نظر  
بخصوصیت مزاج اجزا کم و زیاد می کنند اگر چه این نسخه تجویز متداول است  
اما در حقیقت مجوز نسخه مزاج عالی است و میرزا محمد از خاندان طبایع  
است و در شیراز طبیبی مشهور بوده اند پدرش حکیم فلاح که  
عم حکیم حسن خانست که در هندوستان پادشاه عالم در وقت نادر کی صاحبی



و پس از حکیم صادق خان پادشاه عالمگیری بخطایم المملکت متباد  
و در عهد شاه بهجت پسر او و خطایم المملوک و کمال تقرب و اوفان  
گشت حکیم شیخ الدین نیز به بند آمد که نیکو فراموش و نیکو متولد شد و در صورت  
همراه پیر شیراز کسب کمال نمود و بر گشت در ملک ملازمان خاندان نظام  
یافت نخست بخطایم بخان و در او علی و در حیاه خوان اوان جمعیت مهیا  
و پشت نامان بخطایم بخان خوان علی خواهر خانه کوهر ابر و در دست  
او و در عهد شاه عالم بخطایم ایشانند خان لغزش نامه از دست و  
بجز مریشا سنا میور کرد و در دست او و در عشرين مایه و الف ازین عالم  
و در گشت قوله گفت فی اینها فی ای کبار ازین شونو چاره است قصد  
و در این است کی صدترین و در مباح بالک شایه که در هر دو جهان  
میشود کی الفتح و ناع کردن و صبح بالضم بین چشم گوش و صد غمنا  
و امثال صحاح قاموس نیست یعنی چاره تو لغضد و این بدین  
است که وجود معطلی و ناع کباری کی صدترین معنی را بقای فیه آورده  
چه کی صدترین مقتضی اطلاق نیست بلکه در بعضی امراض است ما اول  
ضعیف میتوان کرد که در کی صدترین اینی است و در اینجا الام و  
اطلاق هر دو معنی است قوله جمله ام را در رسه کرد می تو ای چاره  
بمندان آمد بد و از گفت که هم کوثرین کوزر الفتح و زای بجز که

پاره که در هر دو جانب هر حلقوم باشد یعنی جمله مرا که جانی سخنان شایسته  
بود و بپاشه علمی رسمه ملایمان سخنانش ملائمت در رسم و ادب و عفت  
نقصان است ملائمت تانی بیان میکند قوله دخلها و موشها کما طراز است  
تو تحت اللفظ و اعط کشته چون ملا حسین ملا را و در خطا مجتبی محقق معانی  
شبه است که کمال بدقیق و از سخن بسیار موشکافی بسیار سازد و ملا را  
در اصطلاح نود و او را است از مسائل که گویند ملا حسین <sup>و اینها حسب سبب</sup> بسیار  
و دیگر تصاییر مشهور است که سخن بر سر می بگویند و بدقیق کم می آید و  
شد و از این بحث پانزده تا چهل و نه باب و حجتی محکم باری در رفع سازد و  
شود و شین تجارت از جایز بر اوله صبی می آرند و فواصق آنرا کما می بینند  
و اما چون بحث عاجز نشود و هر چیزی که آورده و در آن از او ذکر و در حقیقت  
الهی بواجز نمانی رسد با که که تجاری آرند اما حسب مثل مشهور است  
اینچنان بر گیرند و نازد قوله جمع کشتن شمع بخان شوار و بر من نشیند  
قافیه تنگ نماند و هر دو با جبر ضمیمین <sup>جز کلمه انحصار است</sup> وجه انحصار  
در حقیقت انبکه <sup>عصوات</sup> العطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار و نیز  
اینکه فکر از کثرت احتمال بکار شد و جز این قافیه بیک پیش او نماند و در  
لفظ نشیند جمع است آورده قوله با جبر و کفتم سخن را <sup>و است کما</sup> در کثرت  
پیش از دل بود و نایز کفتم فرض عین تبدیل اول و در مصرع نماند

السنب نماید چنانکه گفته شروع پیش خوش طبعان بود تاریخ نخستین  
حین معجزه حریف در اساحت مدغم پیر عقل انگاه گفت نحو ما بزرگوار اینجا  
التقای ساکنین سال کتخانی کامکار خان از مصرع با کلمه بعدی آید  
تبع و تسبیح الف مستفاد بشود و جلد کان قلعه کلانده حیدر ابا و در سنه ثمان و  
تسعیین الف فتح کرد و وزیر خا بود صوح پیوسته که کتخانی کامکار خان و جبر سید  
وزیر ابو حسن بن ابی حیدر ابا و یکسال بعد فتح واقع شد و در مصرع نحو ما  
که در اینجا التقای ساکنین یکسال کم است لهذا تعمیم کرده و در ابا و  
تاریخ مدغم یعنی ضم کرد حرف مور اصطلاح اهل شعر الف و او و بار آورند  
اینجا حرف منفرد آورده زیرا که مراد کبر است و ان الف باشد بقرینه  
یا آنکه در قافیه معنی که بالا آن کشد همین الف است و همه الف که بکمال کجاست  
در تاریخ کلمه و حسا کرد و اما تاریخ کو این سبب بهره را که بعد الف می آید حسا  
نیکند که صورت از صورت بجز در مخفی ماند که نقادان سخن ایراد  
تاریخ ششمی است که جواز القاسا کنین در بعضی مواضع از مسائل ششست  
ایراد لفظ نحو در اینجا بجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و صورت  
است که سئله از ششمی در علی می آید و بهمان سئله از ششمی که  
در علی میگردم شمارند و از اینجا است که بخت از القاسا کنین مطلقاً در صورت  
سببند که از عوارض جبر کلمه است و از القاسا کنین آخر کلمه که با بقی کلمه

و بگویند و نشود بخت خیر نمی رسد بخت از جهت که از عوارض است  
نخوی از همین عوارض است چنانکه در آخر شرح در محل نون با کسبه  
التقائی ساکنین بود و از دهر گاه در محل مخصوص التقاساکنین استقائی  
جاسین است و سخنان بحث از التقاساکنین کاتبین میکنند و لفظ سخن است  
اقا و باید دانست که التقاساکنین کسب نون با کسبه چهار صنفه تشبیه و شرح  
حاشا و مشهور جمع نخا از نون ثقیله و او شسته اند و نون سخن جلا  
چهار و حقیقه نیز و امید و نون در محل مخصوص کسب تشبیه است افعال  
که فاعل فعل است نون عربی که تا کسب فعل میکنند جمع کسبه اگر نون عربی  
کسب اعتبار شد و در کار میگردند و در محله جبهه سخن است این تقا  
نزد اینها اگر حقیقه کسب اعتبار سکونی که بر حصول کسب پیش ازین  
وقت ایجاب و قبول شرط در میان آمد پس که از شرط سخن باشد در میان  
نخود شب بر نون است که جواز این التقا در دست است و کسب است اما این مشغول  
کرد و باز گفت سخن پیش از زفافش بجواز نون و همین بود معنی است  
تاریخ ثانی است درین مصراع ثلاثی قافیه قافیه شاعرانک ساخته بود عا  
تاریخ و صنعت و کسب انداخته معنی که از معنی است توان بر آوردن تاریخ  
نی آمد که سخن در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک امرک اطلاق میکنند و معنی  
که بعد وجود و معنی طاری میگرد و اطلاق مشغول بر نون از کار که سخن است

آن کار کرده‌اند و نیز اطلاق آن بحین انداختن البست یعنی از میان برداشتن  
 بنا بر آنست که بکسب اما کار منزل کرده که غل و ممنوع شدن بر او  
 کاشتن از قاضی پیش از غل و غل یونانی نصیب آن کس که مثلاً بکسب بنا بر او  
 و بلاک را اطلاق چو در عریضه بگوید غل موافق آنست که در حین اوستاد حیات  
 و قیام بدان همانند که بازوه را مالک و مرده گویند عدم او را در حکم عدم ظاهر  
 که در عریضه بگوید اما در پیش از آنکه از این صفت قوا سال برود خود را در حقیقت  
 فرو افکند اگر چه غل هم از این صفت برود و می‌زند اما بعد وقوع کار مشهور  
 پس از این احوال غل کفایت آنست که مال را اطلاق شده مره گویند قوله خاتم  
 خان جمله گفت اسحق جهان طلب من حواریان بخرم پس از این صفت در عریضه  
 را گویند حال آنکه صاحب آن بگوید که این من است و این بخرم و غیره در عریضه  
 بگوید من تمام است صلوات بر کسی باشد طلبید که است اکتفا به باشد قوله در عریضه  
 ایها الناس شیخ این طعنه را در عریضه صلوات بخشد زهره تا بعد از این  
 تا هر چند در عریضه کوهی من طوطی است و در عریضه که در عریضه و در عریضه  
 ریخت و خام جو صحت بسیار باور و صحت می‌دهد می‌دهم که لطف عالم در عریضه  
 خاص می‌وزد و نیز این عالم است بسیار مع سافر است خضر الله انوار  
 علی التوبه از جمله احوال لا اله الا الله اعظم  
 شرح و طعنه عاصم بکار تمام شد تا این حد و هم شرح